

زالال جارے مھر

مجموعه آثار استاد کریم صدق روحی و

نقاشان پیشکسوت تبریز

تهیه شده در موسسه آموزش عالی نبی اکرم (ص)



ایمیل: onab@yahoo.com
تلفن: ۳۰۱۶۱۵۷



مشخصات نشر: تبریز، هنر اول، ۱۳۹۶.

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قطع: رحلی

قیمت: ۷۵۰,۰۰۰ ریال

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۶

شایک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۶۰-۵۷-۳

اثر چاپ شده حاصل تلاش:

مجری طرح: سید مصطفی طالبی

هماهنگی اجرای طرح: حمیده عابدی

عکاس: صابر قاضی

طراح و صفحه آرا: مینا رزقیان

مترجم: فراز عباسی یقین

سپاس ویژه از اساتید گرامی: فرشته معتمد، سعید طرزمی، فاطمه فخمی.

هرگونه بهره برداری از تصاویر کتاب باکسب اجازه کتبی از موسسه آموزش عالی نبی اکرم (ص) بلامانع است.

© تمامی حقوق برای مؤسسه آموزش عالی نبی اکرم (ص) تبریز محفوظ می باشد.

تبریز زمستانی سخت از سر می گذراند دستان بی باک کولاک، بی محابا بر تنواره شهر می کوبید و گلوی باد، سمفونی انجماد می نواخت و سرما تا بن استخوان می خلید هنوز سیاهی شب بر شهر خیمه نزده، مردم پای از کوی و برزن بر می چیدند و به حلقه گرم کرسی ها پناه می بردند. واپسین روزهای اسفند بود و نفس های سال ۱۳۶۴ به شماره افتاده بود، زمهریر می رفت تا شولای سپیدش را از قامت خاک بر گیرد، بهار رامشگری آغازد، خاک بار دیگر پیش پای بیداری قیام نماید و طبیعت به خنیاگری پردازد.

نوروز، پشت دروازه های شهر رسیده بود و آهنگ قدم های بهار، نرم نرمک به گوش می رسید. خانواده ابراهیم در التهاب ساعت موعود به سر می برد، کوچه و حیاط خانه، آب و جارو شده و خبر از آمدن مسافری عزیز می داد. پدر خانواده با حالتی غریب طول حیاط را می پیمود و نجوایی دعاگونه بر لب داشت، گویی اولین بار است که می خواهد پدر شود.

آن سال برای اهالی خانه با اتفاقی فرخنده به پایان می رسید و نوروز حلاوت مضاعفی با خود به همراه می آورد، زمین و زمان با سلسله مهر در هم تنیده بود تا قاب زندگی آنان را طرحی نو بخشیده و شکوفه های تبسم الهی را بر باغچه دلشان بنشانند. عقربه زمان به لحظه اتفاق می لغزید و سکوتی سنگین فضای خانه را انباشته بود، چشم ها آویخته بر درگاه اتاق حادثه... و زمان به کندی می گذشت بردباری به دست اضطراب به تاراج می رفت و نگرانی در نگاه ها خانه کرده بود که ناگهان صدای شیون نوزاد پرده سکوت را درید و با فریاد شوق و خوشحالی اهالی خانه در هم آمیخت، شک شوق بر گونه پدر غلطید و دستانش به شکرانگی رو به آسمان قد برافراشت، خانه غرق در شادمانی و سرور بود و کریم اولین بار اسمش را در میان گل واژه های اذان از زبان پدر شنید.

پس از آن روز از راه رسید و نغمه خوانی بهار دلریا گوش جان نوزاد را به نوازش نشست و او را در قوتانی از شره شیدایی پیچید تا قنداب عشق بر مذاقش بچکاند.

روزه سپری شد و آخرین پسر خانواده رو به سوی فردا قدم بر می داشت و گل های باغچه خانه پدری تصمیم داد. انگیز در ذهن کنجکاوش به یادگار می گذاشت تا روزی نزدیک، رویاهای شیرین کریم که پشت پرچین افولیت افتاده بود با الهام از آیه های جمیل طبیعت و اعجاز رنگ و قلم، بنانش را به بازفرینی نامتوین تصاویر عشق بر صفحه سپید بوم بغلتناند و نگاه مشتاقان زیبایی را بر رهگذار شیدایی کشا در روح بیقرار و جانی شیفته داشت و تنها زمانی آرام می گرفت که در کنار باغچه، نظاره گر تصاویر گرانبه که رسام طبیعت در غایت استادی و نهایت زیبایی به قاب نگاه آدمی هدیه داده بود.

او فراسوی هاله خیال، ایوانی به بلندای ماذن شوی داشت و از رواق بام کاه گلی خانه شان، از آسمان تحیر، ستارگان طلب می چید. آجرهای چهارگوش حیات خانه، حوضی را بر سینه خود داشت که دور تا دور آن را گلدان هایی پر از گل اطلسی و شمعدانی و رز احاطه کرده بود صحنه ای که زخمه بر ساز دل کریم می نواخت و اینگونه بود که نغمه های عاشقانگی به تولد می نشست. کاروان زمان در گذر بود و او همگام با رویاهایش بزرگ می شد، رویاهایی شیرین که او را به ساحت مبارک رنگ و طرح فرا می خواند و ساغری سرشار از آفتاب، حوالتش می کرد.

اوایل دهه سی، نقطه عطفی در زندگی او رقم خورد و با نازک طبعی شوریده تر از خویش آشنا گشت. منصور قند ریز روحی زلال و اندیشه ای فراخ داشت و می رفت تا تأثیری شگرف بر تکون نقاشی نوگرایانه در ایران گذاشته و سایه ای موثر بر جریان موسوم به (مکتب سقاخانه) بگذارد ثمره این دوستی و خویشاوندی اندیشه، فراتر از آن است که در قالب کلام خلاصه شود اما مختصرش را می توان در آثاری که از آن دوران به یادگار مانده ملاحظه کرد و مسیری که کریم را مجدانه در رهگذار نقش و رنگ انداخت همانا همراهی و همچراغی با استاد قندریز به شمار می رفت.

دریغا که اجل مهلتش نداد و استاد قندریز در عنفوان جوانی روی در نقاب خاک کشید و داغی عظیم در دل کریم نهاد.

عکاسخانه رامبراند نامی آشنا برای اهالی هنر در تبریز بود چرا که قلندری شیدا و رسامی یگانه در آنجا هم پیشه عکاسی داشت و هم، دل به وادی نیروانایی نقاشی سپرده و در این اقلیم، موی شکافته و پیرا بر جبین انداخته بود.

استاد مرتضی نخجوانی هنرمندی یگانه و وارسته بود و آتلیه اش مامنی برای دلدادگان هنر و نمازگزار محراب شیدایی بر بوم طبیعت به حساب می آمد تا با سرشک تحیر وضو نموده و بر درگاه عشق نماز آورند. استاد بی بدیل آواز و شوریده موسیقی (جناب اقبال السلطان)، شاعر پر آوازه قرن و نازک طبع دوران (استادشهریار) و دیگر مفاخر هنر بدانجا آمد و شد داشته و پیدلان کوی یار را محفل انس بود.

کریم اولین بار در معیت قندریز به دیدار نخجوانی بزرگ ناآل می آید اما دیدار پیر خرابات هنر، چنان در روح سرگشته اش تأثیری عمیق می گذارد که زان پس برای آرام کردن دل بیقرارش از هر فرصتی برای دیدار با فرزانه مانای بوم و اخلاق به آتلیه اش می شتابد.

مناظر بی بدیل و زیبای اطراف شهر، او و دوستانش را به سوی خود طلبیده و یاران همدل و همچراغ را به مشق عشق و نواختن مضارب قلم بر تار بوم وامی داشت که خاطره انگیزترین لحظه ها در قاب طرح و رنگ یادگار آن دوران شیرین است.

او در رشته زبان و ادبیات انگلیسی تحصیل کرده و شغل شریف معلمی در دبیرستان های تبریز را برگزید اما دریای موج درونی اش را تنها خلوت بوم و رنگ به ساحل آرام می رساند و او را بر سیل سلوک عاشقانه می نشاند.

خانه مصفايش تابلوهایی از بزرگان هنر نقاشی را بر سینه دارد که ایشان با طبعی بزرگ و مهری فراخ مبادرت به جمع آوریشان نموده و خاک و افلاک را به هم دوخته است در خانه ای که (واعظ) عا و ایرانی) ها و بزرگان عرصه هنر و دلدادگی را در خود دیده است.

دست استاد سال از آنروز موعود می گذرد که استاد کریم صدق روحی آوای بودن و سرودن را به جایز کرد و به آفرینش نقش های ماندگاری دست یازید که همواره بر رواق منظر آسمان عشق و هنر خراهد و عشق.

حال پس از گذشت این دور، استاد یگانه هنر و مهربانی (جناب استاد صدق روحی) همچنان خداوند را از نزدیکترین فاصله به نظاره نشسته و تابلوهای نقاشی اش دیدگان وادی صنع را در غایت زیبایی می نوازند و زلاله بر پیوسته جاری خواهد بود.

با احترام

بهمن پور باقری